

پژوهشی درباره سه اسطوره گیاهی در مثنوی معنوی

هیبت الله اکبری گندمانی*

حجت عباسی**

چکیده:

گسترش اسطوره در بطن اثری پویا و ریشه‌دار چون مثنوی معنوی، درنگ و ژرف‌بینی بیشتری از دیگر متون می‌طلبد. پیوند این اثر با عوالم اسطوره‌ای باعث شده است متنی چند لایه شکل بگیرد و نوعی فضای رمزآلود و گسترده در سراسر متن احساس شود که درک آن را به فراتر رفتن از عوالم شناخته شده ظاهری موقوف می‌کند. اسطوره‌های درخت زندگانی، درخت خروب و اسطوره منشأ گیاهی انسان - که در مثنوی بدان‌ها اشاره شده است - از جمله مواردی هستند که متن را به این سمت و سو حرکت می‌دهند و با هستی‌شناسی ابتدایی انسان پیوند می‌خورند. در این نوشتار با قرار دادن این سه اسطوره در کنار موارد دیگر و توضیح آن‌ها در ارتباط با دیگر اساطیر، تلاش شده است درکی درست از این اسطوره‌ها به دست داده شود.

کلیدواژه‌ها: اسطوره‌های گیاهی، درخت زندگانی، منشأ گیاهی انسان، درخت خروب.

مقدمه:

اسطوره‌ها رمز بقای آمال و اندیشه‌های کهن بشری‌اند؛ چه، بشر از دیرباز در رویارویی با شگفتی‌های عالم خلقت و حیرت ناشی از تلاش برای رمزگشاییِ علل و منشأ هستی و پاسخگویی به مسایل آن - از قبیل فلسفه مرگ و حیات، چیستی روح، امکان زندگی پس از مرگ، چگونگی دستیابی به زندگانی جاودان و... - چاره‌ای جز

آنکه به زبانی نمادین، درک و دریافت خود را از هستی در آیینۀ اسطوره بازنماید، پیش رو نداشته است و طبیعت - که به تعبیری حد فاصل جهان و جان جهان است - همواره بهترین منبع الهام برای او بوده تا با الگوگیری از عناصر و حالات آن به اندیشه‌های انتزاعی و توصیف‌ناپذیر خود در باب چیستی‌ها و چگونگی‌های خلقت، عینیت بخشد؛ چنین است که از گرمابخشی و انرژی‌زایی خورشید به منبع تحرک حیات راه می‌گشاید؛ از بی‌کرانگی و یکرنگی دریا به یکپارچگی هستی و وحدت وجود نقب می‌زند و از جریان رود به بازگشت هر چیز به اصل و مبدأ خود پی می‌برد.

این گونه است که آدمی که «می‌کوشیده تا سامان اسطوره‌ای جهان را در جهت رفع نیازها و تحقق اهدافش به خدمت بگیرد و از این طریق بر سرنوشت خود تأثیر بگذارد.» (ارشاد ۲۳۹) پیوسته در تعامل با سه مظهر طبیعت، یعنی جماد و نبات و حیوان، به دنبال کشف و بازنمود حقیقتی و رای نمود ظاهری آن‌ها بوده و این میان توجهی خاص به نباتات و گیاهان نشان داده است؛ به‌ویژه آنکه در هیچ‌یک از دیگر عناصر خلقت، چرخهٔ حیات و ممات - که از دیرینه‌ترین دغدغه‌های بشری است - آن‌گونه که در گیاهان نمودار است، مشاهده نمی‌شود و هم از این منظر است اگر در متون مقدس (علاوه بر حضور گیاهانی اسطوره‌ای همچون درخت سدره با شاخه‌هایی سر به افلاک کشیده، درخت زقوم یا شجرهٔ ملعونه در دوزخ با میوه‌هایی به شکل رئوس شیاطین^۱، شجرهٔ ممنوعه در بهشت و شجر اخضر واسطهٔ تکلم خدا با موسی (ع) هر کجا سخن از حشر و نشر آدمی در رستاخیز می‌رود، تمثیلی از عالم گیاهان ذکر می‌شود؛ چراکه عینی‌ترین و ملموس‌ترین نمونهٔ فرایند نوزایی پس از اضمحلال و فروریزی را نباتات به معرض نمایش می‌گذارند و انسان دیرباور را به بعد ماورایی گیاهان و رُستنی‌ها مؤمن می‌کنند:

درختان، بیشه‌ها و جنگل‌ها در نظر انسان بدوی همواره مقدس بوده‌اند و ریشه‌ها

و شاخه‌هایشان، پیوند آسمان و زمین را تداعی می‌کرده است. (جین‌گرین ۶۳)

بر پایهٔ چنین باوری بوده است که کمتر قوم و فرهنگی را می‌توان یافت که در اساطیرش گیاهانی خارق‌العاده و ماورایی - که یا موجب رهایی از مرگ می‌شود یا

قهرمان داستان را به کام نابودی می‌فرستد - وجود نداشته باشد؛ چنان‌که در کهن‌ترین اسطوره‌بازمانده، یعنی اسطوره‌گیلگمش، اساس داستان جستجوی گیاه زندگانی است که قهرمان داستان برای جستجوی آن به اعماق زمین (سرزمین مردگان) و دریا سفر می‌کند. (بلان ۱۴۱)

در اساطیر یونان وقتی دیونس، پسر زئوس، قطعه قطعه می‌شود، از خورش گیاه انار می‌روید (دورانت ۲۰۸). در اساطیر مصر باستان، درخت افرا، اوزیرس را از خطر غرق شدن در نیل نجات می‌دهد. (هوک ۸۱) در اساطیر هندوستان، بودا زیر درخت انجیر به آگاهی عرفانی دست می‌یابد و تولد عیسی (ع) زیر درخت خرما و با خوردن از میوه آن اتفاق می‌افتد.

در اساطیر ایران باستان نیز با تعدادی گیاه رمزناک و اساطیری مانند مشی و مشیانه، هوم، گز، انار، انگور و سرو مواجهیم که اینجا نیز نقش این گیاهان، تعیین مرگ و زندگی شخصیت‌هایی نیمه خداست؛ چراکه منشأ آدمیان به دو گیاه مشی و مشیانه بازگردانده می‌شود؛ روین‌تنی اسفندیار با اناری که زرتشت به وی می‌دهد، رقم‌می‌خورد (حق پرست ۲۱)؛ از خون گاوی که به دست مهر کشته می‌شود، انگور می‌روید (شمیسا ۳۸) و هوم گیاهی است که هر که از آن بخورد، بی‌مرگ می‌شود. (هینلز ۵۰)

بارزترین تجلی‌گاه باورهای اساطیری، همواره ادبیات بوده است؛ چه فقط ادبیات است که می‌تواند آن‌گونه که باید و شاید بار اسطوره را - که معجونی از تاریخ، هنر، شعر، فلسفه، حکمت و ... است - به دوش بکشد؛ از این رو هیچ شاعر بزرگ ادبی را نمی‌توان یافت که بهره‌ای از اسطوره نبرده باشد. در مثنوی معنوی نیز به عنوان یکی از قلال ادب فارسی، بارقه‌های اساطیری فراوانی به چشم می‌خورد که از آن جمله سه باور اسطوره‌ای «رویارویی شخصیتی فرازمینی با گیاهی نابودگر» (برپایه حکایت گیاه اسطوره‌ای خروب و سلیمان)، «درخت زندگانی» و اعتقاد به «منشأ گیاهی انسان» را می‌توان ذکر کرد؛ اما عناصر اسطوره‌ای این باورها چیست و سوابق اساطیری آن‌ها کدام است؟

در این پژوهش منظور از عناصر اسطوره‌ای، مؤلفه‌هایی همچون قدسیت، تابو بودن، قهرمان و ضد قهرمان و ... است و مراد از سوابق اساطیری، بن‌مایه‌ها و داستان‌های مشابه در اسطوره‌هاست؛ از این رو ابتدا شمه‌ای از نقش رمزناک گیاه در اشعار مولانا ذکر می‌شود؛ سپس، تحت سه عنوان «جدال با گیاه نابودگر»، «میل به جاودانگی» و «منشأ گیاهی انسان»، نمونه‌های مشابه داستان خروب و سلیمان، گیاه حیات بخش و گیاه زادگی آدمی در اساطیر ملل همراه با تبیین عناصر اسطوره‌ای آن‌ها ذکر می‌شود و در پایان، فرضیهٔ پژوهش که تکرار این سه مورد را در اغلب اساطیر، نشانهٔ کهن‌الگو بودن آن‌ها می‌داند، مطرح می‌شود.

۱. گیاه در اشعار مولانا:

در ادبیات فارسی - که به‌ویژه در بخش‌های حماسی و عرفانی، متأثر از روایات اساطیری است - رویکردهای اساطیری به گیاهانی که نمودار چرخهٔ مرگ و نوزایی‌اند و تکرار تصویر و کارکرد مشابه آن‌ها در اغلب اسطوره‌های ملل گوناگون مشهود است، رشد و نمو آشکار دارد و این میان، اشعار طبیعت‌گرای مولانا، سهمی بسزا در توجه به گیاهان دارد؛ تا آنجا که استخدام نام و ویژگی‌های گیاهان و رویکرد رازمدارانه به این پدیده که به تعبیر آنه ماری شیمل، اشعار مولوی را آکنده از اشعار بهاریه و توصیف شور و نشاط باغ و گل و سبزه کرده است (شیمل ۱۲۳) در شعر مولانا از بسامد فوق‌العاده برخوردار است؛ چرا که وی در بینش رمزی خود نسبت به جهان «رؤیای باغی را می‌بیند که فلک یک برگ اوست و با این حال باغ خاکی، دست کم بازتابی کوچک از این باغ است که در آن هر برگ و هر درخت، رسولی است از عدم که با زبان سبز و دست گشوده از قدرت خلاقیت خداوند سخن می‌گوید».

(همان ۱۲۲)

مولوی نیز به سائقهٔ تأثیرپذیری آشکار از اندیشه‌ها و تصاویر قرآنی، هر جا که تصویر و تجسم حشر و نشر و رستاخیز را قصد می‌کند، دست به دامان گیاهان می‌شود:

کدام دانه فرو رفت در زمین که نُرسْت چرا به دانهٔ انسانیت این گمان باشد (مولوی، غزلیات شمس، ج ۲: ۲۰۹)

نیز مولانا همواره برای تبیین میل درونی عناصر هستی به «بازگشت به مبدأ» و دستیابی به کمال مطلوب که وی آن را در تمام کائنات، ساری و جاری می‌بیند، پویایی، شادابی و حرکت رو به رشد و کمال گیاهان را بهترین مثال می‌یابد:

از گل سوری قیام وز بنفشه بین رکوع

برگ رز اندر سجود رسته ز صفرای ماست

(مولوی، غزلیات شمس، ج ۴، ۱۹۶۱)

در مثنوی معنوی از این تصاویر و حکایات که هستهٔ مرکزی آن را گیاهان در اختیار دارند، فراوان است و در پاره‌ای از این تصاویر و حکایات، می‌توان رد پای گیاهانی اساطیری را آشکارا دید؛ اما باید خاطر نشان کرد که گرچه عرفان، خود، حماسه‌ای سرشار از اسطوره است که جنبهٔ عینی و آفاقی آن به ذهنی و انفسی بدل گشته است، جؤ انتزاعی عرفانی که بر اثر حاکم است، آن‌گونه که از متن‌های حماسی انتظار می‌رود، مجال خودنمایی به ابعاد اسطوره‌ای نمی‌دهد و کشف و تشریح نمونه‌های آن ضروری می‌نماید؛ در غیر این صورت، بسیاری از بن‌مایه‌ها و مضامین اسطوره‌ای در لابه‌لای انبوه تصاویر ادبی یا در سایهٔ اندیشه‌های عرفانی محوخواهد شد؛ از جملهٔ این بن‌مایه‌ها و مضامین در مثنوی که جا دارد از دید عناصر و سوابق اسطوره‌ای بررسی شود، سه پندار اساطیری جدال با گیاه نابودگر، میل به جاودانگی و منشأ گیاهی انسان است که در ادامه بدان پرداخته می‌شود.

۱-۱ جدال با گیاه نابودگر

۱-۱-۱ خروب و سلیمان

در مثنوی معنوی از درختی به نام «خروب» یاد شده که رویش آن باعث خراب شدن بیت المقدس و مرگ سلیمان می‌شود. این گیاه -آن‌گونه که از متون مختلف برمی‌آید- می‌تواند به زبان آدمی سخن بگوید و راز رویش مخرب خود را آشکار سازد. روایت مثنوی از این گیاه چنین است:

هر صباحی چون سلیمان آمدی
خاضع اندر مسجد اقصی شدی
نو گـیاهی رسته دیدی اندر او
پس بگفتی نام و نفع خود بگو
تو چه دارویی، چه ای، نام تو چیست؟
تو زیان که و نفعت بهر کیست؟
پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام
که من این را جانم و این را حمام
من مر این را زهرم و این را شکر
نام من این است بر لوح از قدر
پس طیبیان از سلیمان زان گیاه
عالم و دانا شدند مقتدی
تا کتبهای طبیعی ساختند
جسم را از رنج می پرداختند
(مولوی، مثنوی ۵۹۶)

پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای
نو گیاهی رسته همچون خوشه‌ای
دید بس نادر گیاهی سبز و تر
می‌ربود آن سبزیش نور بصر
پس سلامش کرد در حال آن حشیش
او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش
گفت نامت چیست بر گو بی دهان
گفت خرو بست ای شاه جهان
گفت اندر تو چه خاصیت بود؟
گفت من رستم مکان ویران شود

من که خروبم خراب منزلم
هادم بنیاد این آب و گلم
پس سلیمان آن زمان دانست زود
که اجل آمد سفر خواهد نمود
گفت تا من هشتم این مسجد یقین
در خلل ناید ز آفات زمین
تا که من باشم وجود من بود
مسجد اقصی ماخلخل کی شود
پس که هدم مسجد ما بی گمان
نبود الا بعد مرگ ما بدان
(همان ۵۹۹)

مکان رخداد این ماجرا در بیت المقدس است؛ سرزمینی که همواره یک سر رشته حوادث خارق العاده و ماورایی که در منطقه خاورمیانه به ویژه از خطه فلسطین تا بابل اتفاق می افتد، بدان ختم می شود؛ برای نمونه، نبرد اسطوره ای فریدون با ضحاک، معراج پیامبر خاتم (ص) به آسمان، ظهور شخصیت های فرانسسانی مانند سلیمان (ع) و عیسی (ع) از جمله مصادیق این مطلب است. در روایت مثنوی، صرف ذکر نام مسجد الاقصی و گفت و گوی گیاهی که قادر به تکلم بوده، رسالتش انهدام مسجد الاقصی و اعلام مرگ سلیمان که در هاله ای از اسطوره، سوار بر مفرش باد بر دیو و جن و پری حکم می رانده است، ما را متوجه فضای اسطوره ای داستان و تابو (مقدس) بودن گیاه خروب می کند.

برای دستیابی گام به گام به پیشینه این داستان، می توان در جهت معکوس تاریخ، از متون تفسیری آغاز کرد؛ چرا که از عمده ترین آبشخورهای فکری و روایی مولوی همین متون تفسیری است که به واسطه تحقیق در قصص قرآنی مانند چون و چرای شیطان و ملائک با خداوند، هبوط آدم از بهشت، قتل هابیل به دست قابیل، طوفان نوح، ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج، شکاف قمر، ماجرای هاروت و ماروت

در بابل، ازدهای موسی، نزول سنگ‌های آتشین بر سپاه ابرهه و ... مملو از اشارات و داستان‌های اساطیری است؛ برای نمونه، همین داستان را از دو تفسیر ابوالفتوح و تفسیر حلیه الاولیا و طبقات الاصفیا نقل می‌کنیم.

روایت تفسیر ابوالفتوح :

مفسران گفتند: سلیمان را -علیه السلام- عادت بودی که یک ماه و دو ماه و کمتر و بیشتر در بیت المقدس رفتی برای عبادت و کسی را به خود راه ندادی و طعامی و شرابی که او را به آن حاجت بودی بر وجه قناعت برگرفتی و هر وقت که او در بیت المقدس شدی درختی دیدی نو رسته. گفت: ای درخت نام تو چیست؟ گفتی: نام من فلان چیز، گفتی: تو چه کار را شای؟ گفتی: فلان کار را، بفرمودی تا ببریدندی تا برای آن کار ذخیره کردند. تا آن سال که فرمان یافت در مسجد شد، درختی را دید رسته، گفت: یا درخت! تو چه درختی و نام تو چیست؟ گفت: خروبه. گفت: تو را چرا خروبه خوانند؟ گفت: برای آنکه در رستن من خراب بیت المقدس است. سلیمان - علیه السلام - اندیشه کرد و گفت: این خبر مرگ من است که با من دادند چون تا زنده باشم کسی بیت المقدس را خراب نتواند کردن ... (رازی ۳۶۱)

روایت حلیه الاولیا و طبقات الاصفیا:

كان نبی الله سلیمان بن داود اذا قام فی صلاة رأى شجرة نابتة بین یدیه، فقال لهما اسمک؟ قالت: الخرنوب قال: لأی شیء انبت؟ قالت: لخراب هذا البیت. قال سلیمان: الهم عم علی الجن موتی حتی تعلم النس أن الجن لاتعلم الغیب.. (ابن نعیم ۳۰۴).

همان‌گونه که مشهود است در این روایات نیز گیاه خروب، شخصیت انسانی یافته، با سلیمان به گفت و شنود می‌نشیند و انگیزه رویش خود را ویرانی قبله سه‌گانه یهودیان، مسیحیان و مسلمانان عنوان می‌کند که این خود به معنای فرارسیدن زوال سلطنت و پیامبری سلیمان(ع) است.

پیشینه اسطوره‌ای این روایت را می‌توان در متون کهن تر فارسی و اساطیر دیگر

ملل نیز مشاهده کرد که این موضوع، جدا از آنکه بیان کننده گردش دست به دست مضامین اسطوره‌ای از طریق روایات شفاهی و مکتوب میان اقوام و ملل است، گویای آن است که بشر دیرین برای گیاهان، ماهیت و نقشی متفاوت با تلقی انسان مدرن قائل بوده است؛ از این رو اگر ضرورت ایجاب می‌کرد درختی را قطع کنند، ابتدا باید نهالی به جبران آن کاشته می‌شد؛ در غیر این صورت به سرنوشتی نظیر متوکل عباسی دچار می‌آمد که «فرمان داد تا سرو کاشمر را که زرتشت کاشته بود، بریدند و به بغداد فرستادند. همین امر موجب بدبختی او شد و زمین لرزه، ویرانی بسیار به بار آورد.» (رنگچی ۳۳)

به نظر می‌رسد که حرمت و قداست درخت در باور انسان بدوی از آنجاست که متون و قصصی که در اختیار وی بوده، گیاهان را از اصلی فرازمینی و مظهر فراوانی، باروری و نوزایی معرفی می‌کرده است و همچنین ارتباط مستقیم با طبیعت و نیاز مبرم به رُستنی‌ها به عنوان منبع اول تغذیه، وی را به این باور سوق می‌داده است که با دخیل بستن به گیاهان، مراد خود را از نیرو یا نیروهای مافوق طبیعت دریافت کند؛ تا آنجا که می‌توان گفت «بی‌شک از آن روی که زندگی انسان‌های دیرینه با طبیعت و پدیده‌های آن به‌ویژه درخت گره خورده است، یکی از آیین‌های آغازین همچون بت پرستی باشد. افسانه‌های بازمانده از درختان نیز که در برگرفته آرزوها و نیاز انسان‌ها و پیوند آنان با درختان است، می‌تواند ریشه در درخت آیینی داشته باشد.» (حق پرست ۶۸)

۱-۲-۱ درخت گز و اسفندیار

فردوسی در دو موضع از شاهنامه از درختانی سخن می‌گوید که با مرگ دو شخصیت ماورایی در ارتباطند؛ یکی در بخش تاریخی شاهنامه از درختی سخن می‌گوید که با اسکندر به گفت‌وگو می‌نشیند و مرگ او را پیش‌بینی می‌کند. این درخت که آن را درخت گویا می‌نامند، نیمی مادینه و نیمی نرینه است که در شب، نیمه مادینه به سخن می‌آید و در روز، نیمه نرینه، داد سخن می‌دهد:

درختی است ایدر دو بن گشته جفت
که چونان شگفتی نشاید نهفت
یکی ماده و دیگری نر ز اوی
سخن گو و پر شاخ و با رنگ و بوی
به شب ماده گویا و پویا شود
چو روشن شود نر گویا شود
سکندر باشد با سواران روم
همان نامداران آن مرز و بوم
بپرسید از ایشان که اکنون درخت
سخن کی سراید به آواز سخت
چنین داد پاسخ بدو ترجمان
که از روز چون بگذرد نه زمان
سخن گوی گردد یکی زین درخت
که آواز او باشند نیک بخت
شب تیره گون ماده گویا شود
بر و برگ چون مشک بویا شود
(شاهنامه، ج ۴: ۱۶۶۴)
در مسیر پی گیری رد پای ایمان به گیاهانی تابوگونه که مسبب مرگ شخصیت‌هایی
فراز مینی می‌شوند، باید به بخش اساطیری شاهنامه نیز رجوع کرد. براساس روایت این
قسمت از شاهنامه، اسفندیار، سرانجام با چوب گزی که سیمرغ به رستم می‌دهد، از
پای در می‌آید. رستم به راهنمایی سیمرغ از این چوب گز، تیری می‌سازد و تنها نقطه
ضعف اسفندیار، یعنی چشمانش را نشانه می‌گیرد و او را از پای درمی‌آورد.
سیمرغ رستم را به سوی دریا راهنمایی می‌کند و در آنجا راه خشکی را به او
نشان می‌دهد. رستم درخت گز را در این مکان می‌یابد:

ز سیمِرخ روی هوا تیره دید
فرود آمد آن مرغ گردن فراز
همی آمد از باد او بوی مشک
بفرمود تا رستم آمدش پیش
نشست از برش مرغ فرمانروا
سرش برترین و تنش کاست تر
تو این چوب را خوار مایه مدار
نگه کن یکی نغز پیکان کهن
نمودم ترا از گزندش نشان
(همان، ج: ۶: ۲۹۸)

چنان که از این روایت بر می آید، درخت گز در نزدیکی دریا (یا در میان آن) می روید. این درخت به اندازه ای بزرگ است که سیمِرخ با آن عظمتش بر آن می نشیند؛ نکته دیگری که شایسته درنگ است، آن است که درخت گز در مکانی خوش که از آن بوی مشک می آید، می روید. تصویری که شاهنامه از این مکان به دست می دهد، چنان است که گویی این درخت در فضایی مقدّس رسته است. آنچه این گمان را قوّت می بخشد، آن است که درخت گز، نشیمن گاه سیمِرخ نیز هست (با در نظر گرفتن این نکته که سیمِرخ، پرنده ای مقدّس است).

سیمِرخ و درخت گز، هر دو در کنار دریا مکان دارند. در داستان به دنیا آمدن زال نیز دیده می شود که سیمِرخ، او را کنار دریا می یابد:

بفرمود تا پیش دریا برند
بیامد بگسترد سیمِرخ پر
مگر مرغ و ماهی ورا بشکرند
ندید اندر او هیچ آیین و فر
(همان ۲۵۵ تا ۶۳۱)

بنابر یکی از روایات، زرتشت چشمان او را با چوب درخت گز طلسم می کند تا چشمانش نیز مانند دیگر اندامش گزندناپذیر گردد (انجوی شیرازی، ج: ۲: ۷). نکته درخور توجه در داستان اسفندیار این است که مرگ وی به همین چوب است. در

اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چگونه ممکن است زندگی شخصی به چیزی وابسته باشد که در عین حال همان چیز سبب مرگ او نیز هست؟ شاید بتوان این تناقض را با جمله معروف امام علی (ع) پاسخ گفت: «نفس المرء خطاه الی اجله» نفس انسان گام‌های اوست به سوی مرگش؛ (نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی ۷۳۱)، یعنی همان نفسی که مایه حیات اوست، آدمی را گام به گام به مرگ نزدیک می‌کند. انسان هر چه به ژرفای زندگی نزدیک می‌شود، مرگ بیشتر او را درمی‌یابد. انسانی رویین‌تن مانند اسفندیار در تلاش است تا به زندگی ابدی دست یابد؛ به همین سبب آرزوی بی‌مرگی او را به ژرفای مرگ نزدیک‌تر می‌کند.

۱-۳-۱ درخت کشمشک و مرگ بالدر

در اساطیر اسکاندیناوی نیز با همین طرح و مضمون مواجه می‌شویم. بالدر (یکی از خدایان اسکاندیناوی) زندگی و مرگش، وابسته به درختی به نام کشمشک است. داستان از آنجا آغاز می‌شود که بالدر رؤیاهایی بدشگون می‌بیند که نوید مرگ می‌دهند. مزیک به نیابت از خدایان برای پیشگیری از مرگ او همه موجودات را و می‌دارد تا سوگند یادکنند که به بالدر آسیبی نرسانند؛ همه موجودات از جنس آب و آتش و آهن گرفته تا صخره‌ها و زمین و درختان و بیماری‌ها و حیوانات سوگند می‌خورند که بدو گزند نرسانند؛ به این ترتیب بالدر آسیب ناپذیر می‌گردد و خدایان از این پس او را هدف تیرها و نیزه‌ها و تبرهای خود می‌سازند تا ابزار و آلات جنگی و مهارت و قدرت خویش را بیازمایند. هیچ چیز نمی‌تواند به او آسیبی برساند تا آنکه لوکی، یکی از خدایان، بر وی رشک می‌برد و در پی آسیب رساندن به او نقشه‌ای می‌ریزد. او با لباس مبدل نزد مزیک می‌رود و از او می‌پرسد که چرا بالدر آسیب ناپذیر است؟ مزیک راز سوگندها را به او می‌گوید. لوکی از او می‌پرسد: آیا موجودی هست که سوگند نخورده باشد؟ مزیک پاسخ می‌دهد درختی وجود دارد که آن را کشمشک خوانند و به نظر می‌رسد که جوان‌تر از آن باشد که بتوان سوگندش داد. لوکی با پی‌بردن به این راز به سوی آن درخت جوان می‌رود و شاخه‌ای از آن می‌برد و به جمع خدایان می‌رود. در آن هنگام خدایان سرگرم بازی با

بالدر بودند. هود (خدای نابینا) در گوشه‌ای ایستاده بود. لوکی از او می‌پرسد: چرا تو چیزی به سوی بالدر نمی‌اندازی؟ هود پاسخ می‌دهد که من نمی‌توانم ببینم و چیزی هم ندارم که پرتاب کنم. لوکی به او می‌گوید: من به تو خواهم گفت که او کجا ایستاده است. این شاخه را بگیر و به طرف او پرتاب کن. هود آن شاخه را به سوی بالدر می‌اندازد و بالدر جان خود را از دست می‌دهد. (پیچ ۶۳)

۱-۴-۱ درخت ممنوعه و آدم (ع)

تعقیب پیشینه اسطوره‌ای گیاهان تابو، سرانجام به اسطوره آفرینش می‌انجامد؛ آنجا که حضرت آدم(ع) که در بهشت آرام و بی‌گزند به سر می‌برد، ناگاه به وسوسه شیطان بر آن می‌شود تا با خوردن میوه درخت ممنوعه به خداگونگی و بی‌مرگی دست یابد؛ اما زندگی بهشتی را از دست داده، به زمین مرگ‌آلود رانده می‌شود و صفت میرایی به خود می‌گیرد. در کتاب مقدس، سفر تکوین، داستان آدم و درخت ممنوعه، این گونه آمده است:

خداوند خدا هم درخت خوش‌نما و نیکو خورش را از زمین رویاند و هم درخت حیات در وسط باغ و درخت دانستن نیک و بد. خداوند خدا آدم را فرمود که از تمامی درختان باغ مختاری که بنخوری؛ اما از درخت دانستن نیک و بد نخوری؛ چه در خوردنت از آن مستوجب مرگ می‌شوی. (کتاب مقدس، سفر تکوین ۲و۵)

اما مار- که به تعبیر کتاب مقدس فریبنده‌ترین موجود است - از طریق حوا، آدم را به خوردن از درخت ممنوعه وادار می‌کند و چون خداوند خدا از برهنگی آدم و حوا از این موضوع باخبر می‌شود، با خود می‌گوید:

اینک آدم با دانستن نیک و بد چون یکی از ما شده است، مبادا که دست خود را دراز کرده هم از درخت حیات بگیرد و خورده، دائماً زنده بماند، پس خداوند خدا او را از باغ عدن راند تا آنکه از زمینی که از آن گرفته شده بود فلاحت نماید. (همان ۷)

درخت حیات و درخت دانستن نیک و بد، هر دو درختانی هستند که با خوردن از میوه آن‌ها می‌توان خداگون شد و در ابدیت و جاودانگی و علم به حقیقت

نیک و بد - که فقط از آن اوست - با او شریک شد. نکته قابل درنگ در روایتی که گذشت، آن است که آدم - که در بهشت بی‌گزندی و بی‌مرگی و خرمی به سر می‌برد - با خوردن از میوه درخت نیک و بد، مستوجب مرگ می‌شود و به زمین میرندگان هبوط می‌کند.

در داستان هبوط حضرت آدم، علاوه بر درخت ممنوعه، درختانی دیگر نیز به چشم می‌خورد که ویژگی‌های انسانی دارند. در تفسیر سوراآبادی در شرح این ماجرا - آنگاه که آدم و حوا به برهنگی خود پی می‌برند - آمده است:

برگ درختان بر خویشتن نهادند و آن از ایشان فرو می‌شد. آخر برگ انجیر بر خویشتن نهادند و آدم در زیر درخت عناب گریخت، درخت شاخ فرو آورد و در موی آدم در آویخت و او را فرو گرفت. آدم می‌گریست و در آن درخت خواهش می‌کرد که مرا فرو گذار. درخت با او به سخن آمد که «من فرمان خدا را نافرمانی نکنم چنان‌که تو کردی.» ندا آمد که: «نه تو را گفتم که نگر از آن درخت نخوری؟ اکنون بیرون رو از بهشت (عتیق نیشابوری، ج ۳: ۵۸)

همچنین وقتی حوا به اغوای مار، عزم چیدن میوه از درخت ممنوعه می‌کند، درخت او را ناکام می‌گذارد: «حوا برفت و آهنگ کرد تا میوه‌ای از آن درخت باز کند، درخت شاخ بر برد.» (همان ۵۱)

آنچه از نمونه‌های مذکور بر می‌آید آن است که همگی از عناصر و مؤلفه‌های اساطیری مشابهی پرداخته شده‌اند؛ شخصیت‌های فرا انسانی و قدسی مانند سلیمان، اسفندیار، بالدر و آدم، حضور گیاهان تابو، رفتار آدمی‌وار این گیاهان، ذکر مکان‌های اساطیری مانند بیت المقدس، دریای فراخکرد و بهشت، ارتباط با خدا یا خدایان و وجود شخصیت‌های اساطیری مانند سیمرغ، ابلیس (شیطان) و مار در این روایات، حتی اگر برای استنتاج این نکته که بسیاری از روایت‌های اسطوره‌ای از یکدیگر استنساخ شده‌اند کافی نباشد، دست کم آشکار کننده این حقیقت است که نظام ذهن جمعی بشر، عناصر و مؤلفه‌های مشخصی برای بازگویی آمال و دریافت‌های بنیادین خود دارد.

۲. درخت زندگانی

اعتقاد به ابعاد فراطبیعی گیاهان و میل به جاودانگی، موجب گشته تا انسان همواره در افسانه‌ها و اسطوره‌هایش، از درختانی یاد کند که زندگانی جاوید بخشیده یا به همراه داشتن شاخه‌ای از آن موجب مصونیت و قدرت می‌شده است؛ چنان که در مثنوی، حکایتی درباره‌ی وجود درختی حیات‌بخش که هر که از میوه آن بخورد نه هرگز پیر می‌شود و نه خواهد مرد، ذکر شده است که ابیات آغازین آن چنین است :

گفت دانایی برای راستان که درختی هست در هندوستان
هر کسی کز میوه او خورد و برد نی شود او پیر نی هرگز بمرد
(مثنوی، دفتر دوم ۳۶۵۳ و ۳۶۵۴)

نمونه این باور را می‌توان در بسیاری از متون اساطیری دیگر نیز به دست آورد که از جمله مشهورترین آن‌ها، درخت شگفت‌انگیز بس تخمه در دریای فراخکرد و گیاه مقدس هوم در اساطیر ایران باستان است. منشأ و ویژگی‌های این دو گیاه در بندهشن چنین ذکر شده است :

گوید به‌دین که پیش از آمدن آن اهریمن، خار و پوست بر گیاه نبود؛ زیرا در دوران اهریمنی دارای پوست و خار شد؛ زیرا پتیاره به هر چیز آمیخت اما به گیاه بیشتر آمیخت. از آن روی چند گونه گیاه است که بیشتر آمیخته شده است؛ مانند بیشی و بلادر که زهر دارند و مردم و گوسفندی که از آن‌ها خورد، میرد. با پنجاه و پنج سرده (نوع) دانه، دوازده سرده گیاه از گاو یکتا آفریده پدید آمده است. از آن گیاهان اصلی نخست ده هزار گیاه و سپس یکصد و سی هزار سرده گیاه بر زمین رسته است. از این همه تخم درخت بس تخمه در دریای فراخکرد رسته است. هر سال سیمرخ آن درخت را بیفشاند، آن تخم‌های فروریخته در آب آمیزد، تیشتر آن‌ها را با آب بارانی ستاند به کشورها باراند. نزدیک بدان درخت، هوم سپید درمان بخش پاکیزه در کنار چشمه اردویسور رسته است. هر که آن را خورد بی‌مرگ شود و آن را گوگرد درخت خوانند. چنین گوید که هوم دوردارنده مرگ که به هنگام فرشکرد

انوشکی را از او آریند، گیاهان را سرور است. (بندهشن ۸۶ و ۸۷)

زادسپرم نیز دربارهٔ این دو گیاه و تقدیس آن‌ها آورده است :

چون آن گیاه بخشکید، امرداد (که گیاه، نماد مادی اوست) آن را برگرفت و خرد بکوبید و با آب باران تیشتری بیامیخت. پس از باران رویدنی بر همهٔ زمین پیدا شد؛ یک هزار سرده اصلی و یک هزار سرده اندر سرده، چنان رویدند که از هر نوع در آن بود و آن یک هزار نوع گیاه تخم برگرفت از اتحاد تخم‌ها، درخت همه تخمه را در میان دریای فراخکرد بیافرید که همه نوع گیاهان از او همی روید و سیمرغ بر آن آشیان دارد ... در نزدیکی آن درخت، هوم سپید را بیافرید که دشمن پیری، زنده‌گر مردگان و انوشه‌ساز زندگان است. (راشد محصل ۱۲)

و در مینوی خرد می‌خوانیم :

آشیان سیمرغ در درخت دورکنندهٔ غم بسیار تخمه است و هر گاه از آن برخیزد، هزار شاخه از آن بروید و چون بنشیند هزار شاخه از آن فروشکند و تخم از آن پراکنده شود و چینامروش مرغ نیز آن نزدیکی می‌نشیند و کارش این است که آن تخم‌هایی که از درخت بسیار تخمه فروریزد، برچیند و آنجا که تیشتر آب را می‌ستاید، بپراگند تا تیشتر آب را با همهٔ آن تخم‌ها بستاند و باران بر جهان ببارد. (مینوی خرد ۷۰)

گاه شاخه‌هایی از این درختان مقدس و جان‌فزا به دست اشخاصی رسیده و به آنان قدرتی ماورایی بخشیده است؛ برای نمونه در اساطیر هند آمده است که ایزد کشندهٔ ورتره، به ییمه چوب دستی از درخت خیزران داد که پارسایان را از انواع گزندها محفوظ می‌دارد :

این چوب دست در آینده مهم است. در پایان سال، شهریار از برای گرامی‌داشت هدایای گرانبها در جشن سالیانه، آن را برای نکوداشت ایندره در زمین فرو می‌برد و از آن زمان است که همهٔ شهریاران چنین می‌کنند. (دومزیل ۱۰۴)

در اسطوره‌های مربوط به اوزیرس نیز عصاهایی با سر انسان، نماد قدرت پنداشته شده‌اند. (جرج ۶۷) نیز شاخه‌ای که پیامبر از درختی جدا می‌کند و به دست امیرالمؤمنین می‌دهد و این شاخه در دستان او تبدیل به شمشیر پرصلابت ذوالفقار

می‌شود: «رسول - علیه‌السلام - شاخی از درختی بگرفت و به امیرالمؤمنین علی - صلوات الله و سلامه علیه - داد که با او قتال کند. در دست آن حضرت تیغی شد و آن ذوالفقار بود». (ابوالفتح رازی، ج ۱: ۲۵۵) این شمشیر چنان نیرویی دارد که کسی نمی‌تواند در برابر آن ایستادگی کند. این شمشیر را که اصل آن از چوب است، می‌توان با عصای حضرت موسی (ع) مقایسه کرد. این عصا نیز از قدرت ماورایی برخوردار است؛ چنان‌که به اژدها تبدیل می‌شود. با کمی غوص و غور در متون تفسیری، آشکار می‌شود که این عصا نیز در اصل از شاخه‌ای از درختان مقدس بهشتی بوده است که آدم با خود به زمین می‌آورد:

چنین گویند که آدم از بهشت به دنیا فتاد هیچ چیز نبود با وی از بهشت مگر شاخکی مورد در دست وی بماند و با آن به سرنندیب هندوستان افتاد، از آن است که بوی‌های خوش از هندوستان خیزد. نیز عصایی داشت از درخت مورد بهشت، بالای آن به ده گز از او به موسی رسید. (ابوالفتح رازی ج ۱: ۹۸)

اینجا نیز مؤلفه‌هایی مشابه از قبیل مکان‌های اساطیری همچون هندوستان و دریای فراخکرد، شخصیت‌های فرانسائی مانند اوزیرس، یمه و ورتره، گیاهان حیات‌افزا مثل هوم و درخت بس تخمه و جانوران اساطیری چون اژدها، چینامروش، گاو یکتا آفریده و سیمرغ، شالوده‌ی روایات را پی نهاده‌اند و بدان‌ها حال و هوایی راز آلود که از اختصاصات اسطوره‌هاست، بخشیده‌اند.

۳. منشأ گیاهی آدمی

در اساطیر یاد شده، آشکارا زندگی و مرگ انسان و گیاه با هم پیوند دارد. این چرخه‌ی مرگ و زندگی همواره به شکل‌های گوناگون نمایان شده است؛ یعنی همان‌گونه که در برخی موارد، مرگ فردی به درخت یا شاخه‌ای از آن درخت بسته بوده، در پاره‌ای اساطیر این رابطه برعکس شده است و زندگی انسان از گیاه آغاز شده است؛ چنان‌که مولانا در ابیاتی که سلوک تکوینی و تشریحی انسان را از آغاز خلقت بازگو می‌کند، بدین موضوع اشاره دارد:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شوم؟
(مثنوی، دفتر سوم ۵۳)

از دید بشر کهن، جهان عموماً جاندار است و گیاهان و درختان نیز از این قاعده مستثنی نیستند و «رفتار فصلی درختان برگریز، نوعی نظام نمادهای دوری را منعکس می‌کند که تمثیل از زندگی و ولادت دوباره است». (جین گرین ۶۳) بر این اساس درختان و گیاهان نیز روح دارند و همچون انسان با آن‌ها رفتار می‌شود. در نگاه انسان بدوی، روح درخت غالباً جدا از آن و به شکل انسان زنده تصور می‌شود؛ چنان‌که قوم باسوکا در افریقای مرکزی برآنند که با قطع یک درخت، روح خشمگین آن ممکن است موجب مرگ رئیس قبیله و خانوادهٔ او شود. (فریزر ۱۵۳ تا ۱۵۵)

در اسطوره‌های مایایی نیز آمده است که خدایان، ابتدا انسان را از چوب گیاهان ساختند. (توب ۷۶) مردمان زولو در افریقای جنوبی بر این باورند که نخستین زن و مرد از درون یک نی هستی یافته‌اند یا مردمان هررو در جنوب غربی آفریقا می‌گویند که نیاکان آن‌ها از درختی خاص که هنوز در ولت برپاست، زاده شده‌اند. (پاریند ۵۸) در اساطیر چین نیز آمده است که نوزاد آدمی از تنهٔ درخت توتی به دنیا آمد. (کمبل ۳۸۱) به گمان قبیله یاکوت، آدمی میوهٔ درختی هفت شاخه است و به دست زنی که تنش از پوستهٔ درخت بیرون آمده، تغذیه می‌شود. (دوبوکور ۱۸)

در اساطیر ایران باستان نیز به این نکته اشاره شده که انسان‌ها در آغاز، گیاه پیکر بودند و سپس به انسان بدل شده، و ویژگی‌های انسانی به خود گرفته‌اند: سپس هر دو (مشی و مشیانه) از گیاه پیکری گشتند و آن فره به مینویی در ایشان شد که روان است. اکنون نیز بمانند درختی فراز رسته است که بارش ده گونه مردم است». (کمبل ۳۹)

فروهر زرتشت نیز نخست در هوم (گیاه مقدس زرتشتیان) بوده است. (راشد

محصل ۲۱)

در گرشاسپنامه نیز، آدمی از تنهٔ درخت پا گرفته است :

پرسید کز کار آدم سخن
چه دانی که گویند گل بد ز بن؟
دگر گفت کایزدش چون آفرید
ورا از درختی پدید آورید
بفرمود پس تا درخت از درون
بکافند و دو آدم آمد برون
(اسدی توسی ۱۴۳)

عکس این قضیه نیز صادق است؛ یعنی گاه در اساطیر، این انسان است که به گیاه بدل می‌شود یا از اندام او گیاه می‌روید و یا از خون او گیاهی نمو می‌کند؛ چنان‌که پاترینا و میسکانتو دو گیاهند که در باغ‌های ژاپن می‌رویند و از آنجا که اغلب در کنار یکدیگر دیده می‌شوند، ژاپنی‌ها را باور بر آن است که این دو در اصل دو دل‌داده بوده‌اند که خود را در آب غرق کرده، سپس به شکل دو گیاه از آب رویده‌اند. (پیگوت ۱۳۰) در اساطیر ایران باستان و در شاهنامه، پس از مرگ سیاوش از خون او، گیاه پرسیاوش می‌روید و به روایت نظامی گنجوی، پس از مرگ فرهاد در نقطه‌ی اصابت تیشه‌ی او بر زمین، گیاهی ظاهر می‌گردد؛ فرقه‌ی تناسخیه نیز می‌پنداشته‌اند که روح انسان پس از مرگ می‌تواند به شکل گیاه درآید. (گوهرین، ج ۳: ۲۰۴)

این باور که زندگی آدمی در گیاه ادامه می‌یابد، سبب شده تا برخی اقوام، مردگان را به شیوه‌هایی خاص دفن کنند؛ برای نمونه، رسم قرار دادن مردگان در تنه‌ی میان تهی درختان، بازمانده‌ی این عقیده است. این رسم به معنای تجدید حیات در قلب مادر یعنی الهه‌ی گیاهان است. (دوبوکور ۲۰) گاه خدایان و ایزدان و حیوانات مقدس نیز در هیبت گیاه ظاهر شده‌اند؛ آن‌گونه که ناریسیس که ایزد زیبایی و بی‌اعتنا به عاشقان خود بود، روزی به هنگام شکار، رخسار خود را در آب می‌بیند و چنان شیفته‌ی تصویر خود می‌شود که از شوق جان می‌سپارد و در هیبت گلی بر می‌آید که آن را ناریسیس می‌نامند. (گریمال، ج ۲: ۶۰۶) یا در اساطیر ایرانی، پس از مرگ گاو یکتا آفریده، انواع گیاهان از جسم او می‌رویند: «به‌دین گوید که چون گاو یکتا آفرید درگذشت، آنجا پنجاه و پنج گونه دانه و دوازده گونه گیاه درمانی باز رست». (فرنبنگ دادگی ۷۸)

نتیجه:

بر اساس روایات و شواهد گوناگونی که ذکر شد، دو گیاه خروب و درخت زندگانی، در اساطیر بسیاری از ملل، سابقه دارد که این خود می‌تواند به معنای کهن‌الگو بودن دو اصل «جدال با گیاه نابودگر» و «جستجوی درخت زندگانی (میل به جاودانگی)» باشد؛ چرا که کهن‌الگوها، باورها و آمال دیرینه بشرند که از طریق ناخودآگاه جمعی بشر، نسل به نسل و سینه به سینه انتقال می‌یابد و از این حیث می‌توان دو مورد مذکور را در ردیف مشهورترین کهن‌الگوها از قبیل جستجوی والدین گم شده، سفر به اعماق زمین (جهان مردگان)، جدال قهرمان و ضد قهرمان و ... قرار داد. که هر دو مورد در فضایی اسطوره‌ای و نمادین روایت شده است؛ همچنین خاستگاه موارد مذکور را باید در اعتقاد بشر نخستین به گیاه‌زادگی آدمی دانست؛ یعنی ایمان به این اصل که انسان از گیاه پا گرفته است، موجب گشته تا همیشه در افسانه‌ها و حکایات خود، گیاهانی را ترسیم کند که او را قادر به حیاتی ابدی ساخته یا حتی وی را از ادامه زندگی محروم می‌کند.

پی‌نوشت‌ها:

۱- رد پای گیاهان اسطوره‌ای را در دوزخ نیز می‌توان یافت؛ آنجا که در تفسیر سورآبادی درباره شجره ملعونه آمده است: «و آن درختی است در قعر دوزخ برسته، هیچ درخت نیست که نه شاخی از آن درخت بدان رسیده است ... میوه آن درخت گویی سرهای دیوانستی به زشتی و سرهای ماران به زهرگنی پرزهر. هر یکی چند سبویی به هفتاد گونه زهر آکنده.» (عتیق نیشابوری، ج: ۲۰۹۵)

فهرست منابع:

- ابی‌نعیم، حافظ بن احمد اصفهانی. حلیة الاولیا و طبقات الاصفیا. مصر: مکتبه الخانجی، ۱۳۵۷.

- ارشاد، محمد رضا. گستره اسطوره. تهران: هرمس، ۱۳۸۲.
- اسدی توسی، ابونصر علی ابن احمد. گرشاسپنامه. به کوشش حبیب یغمایی. تهران: کتابفروشی بروخیم، ۱۳۵۴.
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم. فردوسی نامه. تهران: سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران، ۱۳۵۵.
- بلان، یانیک. پژوهشی در ناگزیری مرگ گیل گامش. ترجمه جلال ستاری. تهران: مرکز، ۱۳۸۲.
- پاریندر، جفری. اساطیر آفریقا. ترجمه باجلان فرخی. تهران: اساطیر، ۱۳۷۴.
- پیچ، ری. اسطوره‌های اسکاندیناوی. ترجمه عباس مخبر. تهران: مرکز، ۱۳۷۵.
- پیگوت، ژولیت. اساطیر ژاپن. ترجمه باجلان فرخی. تهران: اساطیر، ۱۳۷۸.
- تفضلی، احمد. ترجمه مینوی خرد. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: توس، چ ۳، ۱۳۸۰.
- توب، کارل. اسطوره‌های آرتکی و مایایی. ترجمه عباس مخبر. تهران: مرکز، ۱۳۷۵.
- جرج، هارت. اسطوره‌های مصری. ترجمه عباس مخبر. تهران: مرکز، چ ۳، ۱۳۸۲.
- جین گرین، میراندا. اسطوره‌های سلتی. ترجمه عباس مخبر. تهران: مرکز، چ ۳، ۱۳۸۲.
- حق پرست، علی اکبر. گیاهان اسطوره‌ای ملل. بوشهر: شروع، ۱۳۸۳.
- دوبوکور، مونیک. رمزهای زنده‌جان. ترجمه جلال ستاری. تهران: [بی‌نا]، چ ۲، ۱۳۷۶.
- دورانت، ویل. تاریخ تمدن یونان باستان. ترجمه امیر حسین آریانپور. تهران: علمی و فرهنگی، [بی‌تا]
- دومزیل، ژرژ. سرنوشت جنگنجو. ترجمه مهدی باقی. تهران: قصه، ۱۳۸۲.
- _____ . سرنوشت شهریار. ترجمه مهدی باقی و شیرین مختاریان. تهران: نشر قصه، ۱۳۸۳.
- رازی، شیخ ابوالفتح. تفسیر روض الجنان و روح الجنان. قم: مرعشی، ۱۴۰۴.

- راشد محصل، محمدتقی. گزیده‌های زادسپرم. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.
- رنگچی، غلامحسین. گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲.
- شمیسا، سیروس. داستان رستم و اسفندیار. تهران: جهاد دانشگاهی، ۱۳۶۹.
- شهیدی، سید جعفر. ترجمه نهج البلاغه. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.
- شیمیل، آنه ماری. شکوه شمس. ترجمه حسن لاهوتی. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
- عتیق نیشابوری، ابوبکر. تفسیر سور آبادی. به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی. تهران: نشر نو، ۱۳۸۰.
- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره، چ ۴، ۱۳۷۶.
- فروبنغ دادگی. بندھشن. به کوشش مهرداد بهار. تهران: توس، ۱۳۷۸.
- فریزر، جیمز جرج. شاخه زرین. ترجمه کاظم فیروزمند. تهران: آگاه، ۱۳۸۲.
- کمبل، جوزف. اساطیر مشرق زمین. ترجمه علی اصغر بهرامی. تهران: جوانه رشد، ۱۳۸۳.
- _____ . اساطیر ایران و ادای دین. ترجمه علی بهرامی. تهران: روشنگران، ۱۳۸۱.
- گریمال، پیر. فرهنگ اساطیر یونان و روم. ترجمه احمد بهمنش. تهران: امیرکبیر، چ ۳، ۱۳۷۷.
- گوهرین، سید صادق. شرح اصطلاحات تصوف. تهران: زوار، ۱۳۶۷.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی. کلیات غزلیات شمس. به کوشش بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر، چ ۳، ۱۳۶۱.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی. مثنوی معنوی. تصحیح رینولد نیکلسون. تهران: زمستان، ۱۳۷۱.
- همدانی، فاضل فال خان. ترجمه کتاب مقدس. تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
- هینلز، جان. شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار، احمد تفضلی. تهران: چشمه، چ ۱۰، ۱۳۸۵.